

سال ۱۴۳۴ - جلسه ۱۲ - حق طلبی و پایبندی به

حق به عنوان تنها راه وصول به آرزوی عظیم

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ اللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ

أَجْمَعِينَ

عَظْمَ يَا سَيِّدِي أَمَلِي وَ سَاءَ عَمَلِي فَأَعْطِنِي مِنْ عَفْوِكَ

بِمِقْدَارِ أَمَلِي وَ لَا تُؤَاخِذْنِي بِأَسْوَأِ عَمَلِي؛ فَإِنَّ كَرَمَكَ يَجِلُّ

عَنْ مُجَازَاتِ الْمُذْنِبِينَ وَ حِلْمَكَ يَكْبُرُ عَنْ مُكَافَاتِ

الْمُقْصِرِينَ.<sup>۱</sup>

بزرگ و عظیم است ای آقا و مولای من، آرزو و

مقصد و مقصود من. و ناپسند و ناتوان و نامناسب

است عمل و رفتار من. بنابراین از عفو و بخشش

خود به مقدار و به اندازه آرزوی من به من عطا کن.

---

<sup>۱</sup> مصباح المتهجد و سلاح المتعبّد (دعای ابو حمزه ثمالی)، ج ۲، ص ۵۸۴.

به همان مقداری که مقصدِ مرا تحصیل کند و مرا به مقصودم برساند به آن مقدار از عفو خودت به من عطا کن و به کار ناشایست من مرا مؤاخذه نکن و از آن هدف و برای رساندن به آن هدف منع نکن و نگو که کار و رفتارت مناسب با رسیدن به آن مقصودت نیست پس بنا بر این مقصودی هم در کار نیست. این کار را با من نکن! زیرا کرم تو اجل است از اینکه مذنبین را به مجازات برساند و حلم و بردباری تو بالاتر و بزرگتر است از اینکه مقصّرین را مکافات کند.

خدمت رفقا در شب‌های گذشته راجع به مفاد این فقرات مطالبی عرض شد و سخن به اینجا رسید که آن مقصدی که عظیم است و در اینجا امام سجّاد علیه السلام از آن تعبیر به عظمت می‌فرماید، این چه مقصدی است که در قبال آن عظمت پروردگار و در قبال مواجهه با ذات ربوبی، امام علیه السلام از عظمت یاد می‌کند: خدایا من مقصدم خیلی بزرگ است.

خب آدم وقتی که جلوی یک شخص بزرگ و

کریم و بلندمرتبه، حالا از افراد دنیا، قرار می‌گیرد، صحیح نیست که بیاید بگوید در قبال آن‌ها: من خیلی مسئله بزرگی در ذهن دارم! یک کار بزرگی، نیت بزرگی...

این عظمت و بزرگی آن شخصی که انسان در کنار او قرار گرفته و شأن و شخصیت او به نحوی هست که اقتضا می‌کند فقط آن شخصیت در نظر بیاید، دیگر در کنارش انسان نباید عظمت یاد کند. وقتی انسان می‌رود پیش یک شخصی و یک حاجتی دارد، نمی‌آید بگوید من یک حاجت خیلی بزرگی دارم‌ها! حواست جمع باشد! آقای فلانی خیلی حاجت من بزرگ است!

می‌گوید نه بابا در قبال لطف و کرم و مرحمت شما این ناچیز است، گرچه حالا مهم است. آن موقعیت شخص و مقام و منزلت شخص از نقطه نظر ادب و بلاغت، اقتضا می‌کند که انسان خواهش و تمنای خود را بزرگ نشمرد، به او برمی‌خورد که من فرض بکنید که بروم پیش یک وزیری که حالا همه کار و مسائل دست اوست و فرض کنید بگویم فلان

جنسی که ما داریم، فلان کاری که ما داریم در  
فلان جا گیر کرده، شما یک لطفی بکنید و یک  
توصیه‌ای که این مشکل حل بشود.

بگوید آقا یک مسأله خیلی بزرگی ما بهش  
گرفتاریم، مبتلا هستیم. بعد بگوید چیه؟ بگوید حالا  
مال من در فلان جا گیر کرده!

می‌گوید خب این چه بزرگی است؟ این با یک  
قلم و کاغذ حل می‌شود! این که عظمت لازم نیست!  
لازم به این توصیه‌ها نیست! لازم به این... شما  
می‌دانید که همه کار با یک نیش قلم ما اینجا رتق و  
فتق می‌شود و حل می‌شود و هرچه هست در همان  
حرکت مداد ما، چرخ دوّار هم می‌گردد تا چه رسد  
به امور اجتماع! خدا هم طبق نظر ما دارد رأی  
می‌دهد و نظر می‌دهد! خدا را هم ما به کار گرفتیم  
حالا تو داری می‌گویی کاری که ما به شما مراجعه  
کردیم کار عظیمی است...

می‌گوید تو داری به من اهانت می‌کنی واقعش  
هم همینطور است‌ها! حالا انسان بیاید در قبال  
پروردگار که مالک‌الملوک، مالک سماوات و

ارضین، مالک دنیا و آخرت، مالک دنیا و عقبی، مالک  
ظاهر و باطن، مالک همه چیز هست، بیاید در قبال  
او:

خدایا حواست جمع باشدها! می دانی من چه در  
سر و نیت دارم؟ من یک مسئله عظیمی در  
سر می پرورانم!

این به خدا بر نمی خورد؟ اگر تو ما را قبول داری  
به یک همچین عظمتی چه داری می آیی می گویی  
یک مسئله عظیمی من در نظر دارم که بخوام آن  
مسئله عظیم را از تو تمنا می کنم! و خودم از عهدہ اش  
بر نمی آیم!

اینجا جا دارد که به خدا بر بخورد! بگوید همه  
مفاتیح و مقالید سماوات و ارضین همه در دست من  
است، بهشت و جهنم و عذاب و حساب و حشر و  
نشر و صراط و تطایر کتب، همه اینها در اختیار من  
است، ملائکه بدون اراده من کاری انجام نمی دهند،  
جن و انس بدون قلم تقدیر من قدمی نمی توانند  
بردارند. تمام ملک و ملکوت به زیر نگین من قرار  
دارد آنوقت تو می آیی در اینجا خطاب به من: خدایا

من یک مقصد بزرگی را در سر دارم و فقط تو از  
عهده‌اش برمی‌آیی که ما را به این مقصد برسانی!  
خدا به او برمی‌خورد! یعنی چه؟! وقتی من همه  
کاره هستم، خب دلیلی ندارد که تو بیایی از آن مقصد  
خودت به آن «عظمت» یاد کنی. این صحیح نیست.  
ولی امام سجاد علیه السلام در اینجا اینطور  
عرضه می‌دارد و درست هم عرضه می‌دارد و صحیح  
هم هست. هرچه ماسوی‌الله هست، در قبال شأن  
ربوبی و در قبال ارادهٔ پروردگار چیست؟ این صغیر  
است و حقیر است و کم‌بهاء است و کم ارزش.  
هرچه می‌خواهد باشد.

در جلسات گذشته عرض کردیم که مرحوم آقا  
وقتی می‌فرمودند غیر از ذات او هرچه را که بخواهید  
کلاه سرتان رفته!

این یعنی چه؟ یعنی شما تمنّایی را کرده‌اید و  
خواستی را مدّ نظر آورده‌اید که بالاتر از آن هم  
می‌توانستید انجام بدهید؛ خب چرا نکردید؟

یک وقتی انسان نمی‌تواند، یک وقتی به انسان  
می‌گویند سهمیه‌ات همینقدر است بیش از این

نیست، یک وقتی می گویند بیخود طلب مقام بالا و ورود در حریم ذات را نکن، می گویند تو قابلیت دسترسی به آنجا را نداری و امثال ذلک، خب انسان می گوید چشم، ما لقمه به اندازه دهانمان برمی داریم، دیگر بالاتر از این نمی خواهیم چون برآورده نمی شود. برآورده نمی شود.

ولی یک وقتی نه! به انسان می گویند که: گر گدا کاهل بود دیگر تقصیر ما نیست، خودت نخواستی. خودت نخواستی.

حرّ بن یزید وقتی که آمد، حرّ بن یزید این چه شخصی بود؟ وقتی که در کوفه بود از اولیاء خدا بود؟ نه والله! یک آدم معمولی بود! شق القمر می کرد؟ نه! چرا بودند در همان کوفه از اصحاب امیرالمؤمنین افرادی بودند که اهل این مسائل بودند. این حبیب بن مظاهر مگر نبود؟ رشید هجری مگر نبود؟ میثم تمار مگر نبود؟ اویس مگر نبود؟ سلمان مگر نبود؟ ولی حرّ بن یزید ریاحی این نبود، یک آدم قوم و عشیره دار و صاحب مکتب و خلاصه از افراد و معاریفی که کسی چپ به او نمی توانست نگاه کند.



یک همچین آدمی بود. خب این وقتی که آمد و دید خلاصه قضایا و مسئله به چه کیفیت است، گفت خدایا من نفهمیدم، من نفهمیدم، من غلط کردم! من اشتباه کردم، من تصور دیگری از اوضاع داشتم، تصورم این بود که ابن زیاد ما را می فرستد حالا به خاطر موقعیتمان، اقتدارمان، پهلوانی و امثال ذلک، مثلاً یک نشانی به حسین بن علی ما بدهیم و خلاصه یک تشریح بزنیم و خلاصه یک چیزی و بعد هم مطلب بیاید و او هم از خواستش کوتاه بیاید و قضیه حل بشود و تمام بشود. باور نمی کردیم که بابا مسئله مسئله جنگ و بگیر و ببند و بزن و این حرفهاست. من باور نمی کردم خدایا یک همچین چیزی را. و الآن که آمدم همه چیز را دیگر کنار گذاشتم. من الآن آمده‌ام در اینجا، دیگر از زن و بچه‌ام گذشتم، - خیلی هم اهل مکتب و فلان و زمین و عقار و مسائلی بود - از تمام آنها گذشتم، او می گوید گذشتم، عمر سعد می گوید زمین‌های در کوفه و باغ‌هایی که در کوفه داریم چکار کنیم؟

ببینید! او می گوید از همه چیز گذشتم، اگر

بخوایم بیایم همه را برمی دارد عبیدالله ضبط و  
مصادره می کند، و چه و چه و دیگر همه را....

خب می گوید بکند! وقتی که من گذشتم، او  
می خواهد حالا مصادره بکند، می خواهد نکند! من  
از خودم هم گذشتم! من از خودم گذشتم.

حر وقتی که آمد، وقتی که متوجه شد، نرفت مثل  
زبیر یک کنار و گوشه گیری کند و بگوید نه از این  
طرف و نه از آن طرف و من کاری به کسی ندارم.  
بیاید برای خودش برود جای دیگر و بگوید ما اصلاً  
رفتیم کنار و لشگر خودتان می دانید، هر کاری  
خواستند خودشان می دانند نه! حر گفت من این کار  
را انجام داده ام، خودم هم باید پای کار بایستم! این  
فرق می کرد با زبیر. این با زبیر خیلی فرق می کند.  
زبیر، خب تو وقتی فهمیدی خلاف کردی، شما  
خلاف هم نمی کردی، روی چه حقی و روی چه  
حسابی دست از کمک به حق و مساعدت حق و  
یاری حق برداشتی؟ اگر هم حالا بر فرض نمی آمدی  
و مردم را هم دعوت نمی کردی، بایستی بیایی و علی  
را کمک کنی و بایستی سر کار، حالا چه برسد به

اینکه آمدی و خلق الله را جمع کردی؛ خب این دیگر بدتر.

اگر نمی آمدی و این کار را نمی کردی، تو حق نداشتی. ما در این دنیا خیلی هم اختیار نداریم. خیال نکنیم حالا یک کناری بگیریم و بنشینیم و صدایمان درنیاید و آهسته برو و آهسته بیا و یواش که آن عافیت برای ما حاصل بشود و به چیزی کار نداشته باشیم؛ نه!

ما در این دنیا اختیار نداریم، ما در این دنیا اختیار متابعت از تکلیف را فقط داریم و بس. حالا آن تکلیف هرچه هست آن یک مطلب دیگر است. توجه کردید؟ ما نمی توانیم بگوییم کناری فقط بایستیم و نگاه کنیم.

بعد از جریان مرحوم آقا رضوان الله علیه، فوت ایشان، یک عده ای بودند مثل سعد بن وقاص. این ها می گفتند ما نه به این طرف کار داریم و نه به آن طرف... گفتم غلط می کنید شما کار نداشته باشید! شما باید حق را ببینید هرکجاست بروید. این که ما یک جا می گیریم می نشینیم و صدایمان در نمی آید و

حرفی نمی‌زنیم و بگذاریم طرفین با هم...

همچنین حرف‌هایی نداریم! ما یک همچنین

اختیاری نداریم! این یعنی سعد بن وقاص! سعد بن

وقاص هم یعنی همین، گفتش نه علی نه این خلافت

ابوبکر و فلان، کناری بگیریم بنشینیم.

که معاویه محکومش کرد. مرحوم آقا پس این

حرفها را برای که زدند در کتاب‌ها؟ امام شناسی را

بخوانید! معاویه محکوم کرد سعد وقاص را. گفت

رفتم کنار، گفت تو بیخود کردی رفتی کنار! مگر تو

دم از حق نمی‌زنی؟ مگر می‌شود بین دو نفر، دو

طایفه مومنین یک خلافتی انجام بشود و یک کدام از

آنها بر حق نباشند حق یا با این طرف است یا با آن

دیگر، تو برای چه گفتی من می‌روم یک کناری

می‌نشینم؟ برای چه گفتی یک گوشه می‌نشینم؟ پس

تو غلط کردی که آمدی علی را کنار گذاشتی و گفتی

که من کاری ندارم، خدا با تو کار دارد، چی چی کار

ندارم؟ همین کار ندارم تمام شد؟

نه آقا جان این خبرها نیست. یک عده‌ای

اینطوری بودند. گفتند ما نه به اینطرف کار داریم نه

به آن طرف. یک وقتی طرف مطلب را نمی‌داند،  
نمی‌داند، خب نمی‌داند برود تحقیق کند تا بداند. یا  
تحقیق بکند به اینجا می‌رسد ولو اشتباه. اشتباه گفتم  
اشکال ندارد، آن را خدا می‌بخشد. ما جایزالخطا  
هستیم، ما معصوم نیستیم و جایزالخطاییم و به میزان  
جایزالخطا بودنمان خدا می‌گذرد، زیادی نه!  
هرچیزی حسابی دارد.

یک وقتی شخص تحقیق می‌کند و می‌گوید نه  
آقا، هم این غلط می‌گوید و هم آن، جفتشان دارند  
غلط می‌گویند و پس بنا بر این نه من به اینطرف  
تمایل پیدا می‌کنم و نه به آن طرف؛ اشکال ندارد،  
بسیار خب، به تکلیفش عمل کرده.

یک وقتی نه، طرف می‌فهمد کی دارد حق  
می‌گوید، ولی می‌گوید: حالا اگر بخوایم این کار را  
بکنم مگر حوصله دارم برای خودم دردسر درست  
کنم؟ سری که درد نمی‌کند دستمال نمی‌بندند چکار  
دارم؟ بنشینم یک کنار، کاری نداشته باشم. نه! حق  
نداری!

یک وقت یک بندهٔ خدایی بود، من این مطلب را

در همان زمان به او گفتم: گفتم اگر مرحوم آقا در قید حیات بود شما هم می‌گفتید من کاری ندارم و کناری می‌نشینم؟

گفت مگر شما خودتان را مرحوم آقا می‌دانید؟  
گفتم بنده غلط می‌کنم یک بیست و پنج هم روش که پیام خودم را مرحوم آقا بدانم سخن من سخن مرحوم آقا هست یا نه؟ من این را دارم می‌گویم. مگر مرحوم آقا آمده که همیشه خودش را به عنوان یک بت تا روز قیامت مطرح کند؟ می‌آید چند روز ده سال پانزده سال بیست سال شصت سال می‌آید و می‌رود. کسی تا ابد نمانده. پیغمبرش تا ابد نمانده، شصت و خورده‌ای سال بیشتر عمر نکرد. امیرالمؤمنینش تا ابد نماند، مگر امیرالمومنین چند سال عمر کرد؟ امام رضا چند سال عمر کرد؟ امام جواد چند سال عمر کرد؟ ۲۷ سال، کل حیات و عمر امام جواد علیه السلام بیست و هفت سال بود. سخن امام جواد جاودانه است به جاودانگی پروردگار. نه خودش! خودش بیست و هفت سال در این دنیا... منظور این بدن است، و الا خودش که حقیقت امامت

است آن که جاودانه است. بدن امام جواد چند سال در این دنیا بود؟ ۲۷ سال بدن امام هادی چند سال در این دنیا بود؟ چهل و هفت سال، چهل و هشت سال. امام عسکری چقدر بود؟ تا حدود سی نرسید، یا سی و سه در بعضی از چیزها نقل کرده‌اند. این ائمه. امام زمان چقدر بود؟ امام زمان از همه بیشتر! مثل اینکه امام زمان سهم همه پدران و اجداد و این‌هایی که کم بودند حضرت همه را یکجا صاف کرده! خلاصه دیگر... هزار و... چه امام زمان هزار و دویست سال عمر کند، چه دوازده هزار سال عمر کند، با یک روز امام جواد فرق نمی‌کند؛ هیچ فرق نمی‌کند، چون هر دو امامند، تفاوتی نمی‌کند.

بدن در این دنیا هست، آن ولایت که در مافوق زمان و مکان است. آن سخن امام علیه السلام آن سخن جاودانه است و ابدیت دارد. اینی که مرحوم آقا می‌فرمودند که ما نباید کلام غیر امام را به آن ابدیت بدهیم، برای همین است. آن فقط امام معصوم است، چه زنده باشد، کلامش حجت است، یعنی شما می‌توانید به کلام امام معصوم عمل کنی و در

روز قیامت جلوی خدا بایستی و بگویی من عمل کردم، خدا هم کاری ندارد. و چه امام به ظاهر از دنیا برود باز در زمان فوتش به کلام قبلش عمل کنی، بگویند من چهار سال پیش - الآن امام فوت کرده - ولی شما می گویند من چهار سال پیش خدمت امام علیه السلام رسیدم و حضرت این را فرمودند؛ شما می توانید عمل کنید، هیچ اشکال ندارد. چه زنده باشد چه فوت کرده باشد، کلام امام ابدیت دارد. این را می گویند حجت. حجت یعنی دلیل، یعنی بیّنه، یعنی قول محکم و دلیل استوار. مطلبی که... اما اگر نه، هر کس دیگر که باشد. الان بنده بیایم کتاب شیخ طوسی را باز کنم و به مطالبش بخواهم عمل کنم، خدا می گوید بیخود کردی! تو از کجا می دانی که این راست گفته یا اشتباه کرده که الآن بخواهی کتابش را باز کنی و عمل کنی؟ برای چی؟ مگر تو اهل فنی؟ مگر تو اهل مطالعه هستی؟ مگر تو اهل اجتهاد و استنباط هستی؟

شاید شیخ طوسی در اینجا اشتباه کرده؛ حق نداری! غلط می کنی بروی نگاه کنی! اختیار نداری!



حق انتخاب نداری! تو باید به تکلیف عمل کنی.  
اگر مجتهد هستی باید به تکلیف عمل کنی، مقلد و  
عامی هم هستی باید بروی سراغ اعلم! به قول اعلم  
باید عمل کنی. منم کتاب شیخ انصاری...، شیخ  
انصاری خیلی آدم بزرگی بود، بزرگ بود که بود  
حجت نیست کلامش برای تو. مرد بزرگی بود خیلی  
خب، خودش بود و خدای خودش؛ بله ما هم  
می دانیم مرد بزرگی بود، منتها نه اینکه دیگر بزرگتر  
از او نباشد، آن هم یک حدی داشت؛ بزرگتر از او  
بودند و هستند. هرکسی حد خودش را دارد. اما  
کلام شیخ انصاری، کلام شیخ طوسی، کلام شیخ  
مفید، کلام شیخ بابویه، بزرگان، محقق، علامه، تمام  
این بزرگان، تمام این فقهاء، همین که اینها سرشان  
را می گذارند زمین، پرونده دیگر بسته می شود، هان!  
تمام! یک سنگ قبر هم رویش آمد، رفت این تو!  
دیگر کلام این با هر مرتبه ای که بود با خودش رفت  
در زمین، سنگ قبر هم آمد رویش. هو الحیّ الذی  
لایموت! این مضجع شریف و این تربت منیف  
آرامگاه بدن عبد صالح کذا، شیخ مفید است!

بسیار خب! خدا هم رحمتش کند! این آرامگاه  
شیخ طوسی است!

شیخ طوسی کجاست؟ هر کس گفت! نجف؟  
کربلا؟ کاظمین! ماشاءالله! همه تان خوب می دانید!  
بارک الله! نه جانم.

شیخ طوسی قبرش در نجف در مسجد شیخ  
طوسی، آن خیابان شیخ طوسی، در شیخ طوسی  
هست رفقا که رفتند زیارتش مشرف شدند سمت  
چپ وقتی می آییم بیرون یک مسجدی هست که قبر  
شیخ طوسی، در همان مسجد دفن است که در  
کنارش هم قبر مرحوم سیدبحرالعلوم است، یک  
گنبد هم داردها! یک گنبد کوچک دارد. مرحوم آقا  
رضوان الله علیه هفت سال شبها در این مسجد از  
بزرگان و اینها درس می [گرفتند]، یکی از  
درسهایشان در این مسجد بود. هر شب بعد از نماز  
مغرب و عشاء. ظاهرا آقای شاهرودی بود یا مرحوم  
حلی.

الآن فراموش کردم شیخ طوسی در آنجا دفن  
است. خب بسیار خب، ما هم هر وقت رفتیم آنجا

می‌رویم، هم سر قبر مرحوم بحر العلوم می‌رویم و هم سر قبر شیخ طوسی می‌رویم و فاتحه می‌خوانیم. اینها همه از بزرگانند باید هم رفت و باید هم از آنها طلب شفاعت کرد. اینها تمام حیاتشان را، تمام زندگی‌شان را، تمام دنیایشان را به پای دین گذاشتند و برای احیای دین، احیای کلمه حق، احیای شریعت پیغمبر، اینها همه وجودشان را، همه زندگیشان را گذاشتند، اینها به جای خود محفوظ؛ اما کلام اینها با رفتن، دیگر حجّیت ندارد. حجّیت کلام اینها حجّیت محدود است، آن هم حجّیت تنزیلی، رفقای اهل فن می‌دانند، نه حجّیت ذاتی و ذاتیه. حجّیت کلام اینها حجّیت...، فقط یک شخص و یک ذات حجّیت کلامش حجّیت ذاتی است و آن معصوم علیه السلام است و بس، بس! هان! این بس را خوب محکم بگوییدها! خیلی به دردتان می‌خورد. فقط یک شخصیت است، چهارده نفر تمام! اینها حجّیت کلامشان، حجّیت ذاتی است. زنده باشند کلامشان حجت است، زنده نباشند به حسب ظاهر، کلامشان حجت است. در همان وقت از آنها بشنود حجت

است، هزار سال بعد بشنود حجت است. الان شما  
یک کتابی به دستتان می‌رسد که تا حالا چاپ نشده  
زراره امام صادق علیه السلام یک خبری نقل کرده،  
الان به گوش شما رسیده، تحقیق می‌کنید توجه  
می‌کنید می‌بینید خبر، خبر معتبر است همین الان باید  
به آن عمل کنید! همین الان! این می‌شود چه؟  
می‌شود حجّیت ذاتیه. که این فقط و فقط و فقط و  
فقط و فقط مربوط به چهارده معصوم است و بس.  
همین. بقیه نه. خب حالا که مسئله اینطور هست، ما  
به چه حسابی بلند شویم بیاییم از یک شخص: فلان  
شخص پنجاه سال پیش این حرف را زد!

خب زده که زده، بسیار خب. با رفتنش تمام شد  
و رفت. آنی که نرفته امام علیه السلام است. آنی که  
نرفته امام هادی است که هیچ وقت نمی‌رود، امام  
باقر است که هیچ وقت نمی‌رود، او رفت، تمام شد،  
مرد بزرگی بود و خدا هم رحمتش کند، ما از او طلب  
شفاعت هم داریم، برایش فاتحه هم می‌خوانیم و  
طلب شفاعت می‌کنیم این‌ها همه به جای خود، ولی  
حساب حساب است...

حقانیت مکتب شیعه این است که هر چیزی در سر جای خودش است این حقانیت شیعه است. به کسی که نمره هفده داره، نمره شانزده نمی دهد، نمره هجده هم نمی دهد. نمره، نمره هفده است. آنی که چهارده است، چهارده، یکی بالا و پایین ندارد. آنی که هشت است هشت است، آنی که بیست است بیست است. بیست با هشت جایش را عوض نمی کند. این مکتب مکتب شیعه است. این مکتب چیست؟ همین مکتب عرفان است! مکتب عرفان همین است. چیز اضافه ای نیست.

لذا من به آن شخص گفتم سخن من سخنِ مرحوم آقا بوده یا نبوده؟ مگر کاری ندارم مرحوم آقا...، آن آقا کجا ما کجا؟ اصلاً خنده دار است، اصلاً تشبیه تشبیه... ولی وقتی شما احساس می کنید من... یا بیا مطلب من را رد کن بگو آقا مطلب شما اینجایش اشتباه است، اگر بنده بینم اشتباه است، می گویم بله اشتباه است می پذیرم... ولی اگر نتوانی رد کنی باید پایش بایستی، اگر پایش نایستی از همانی که آن موقع بوده و الان نیست در روز قیامت

همان شخص جلو تو را می گیرد همان او می آید. این همه من برای شما زحمت کشیدم که سرم را بگذارم پایین خدا حافظ شما؟ شتر دیدی ندیدی؟ بیا حساب بده بابا!

آن زحماتی که من برای شما کشیدم، آن سخنانی که برایتان گفتم، آن مجالسی که برایتان داشتم، پس اینها چی شد؟ برای همین بود که فقط سرم را بگذارم پایین؟ خب همه یک روزی سرشان را می گذارند پایین، پس همین تمام شد؟ پس شما تا وقتی به من عمل می کنید که من بیر بیر به شما نگاه کنم، وقتی سرم را گذاشتم زمین خدا حافظ! انگار نه انگار!

این که نشد! من برای شما در این دو روز دنیا سخنی گفتم که به درد بعد از من بخورد، و آلا خودم که الان زنده ام می گویم که چه کنید و نکنید. الان که دارم خودم به شما می گویم الان که اگر مطلبی پیش بیاید خودتان می آید می گوید و نمی توانید مطلبی پیش بیاورید چون من هستم، بالا سرتان هستم، من می دانم که شماها گذاشتید برای وقتی که من سرم را بگذارم زمین، آنوقت سر بلند کنید، همه اینها را

می دانم، برای همین گفتم چه کنید چه نکنید؛ توجه می کنید؟ این نیست که در این دنیا ما بیاییم و... زبیر بیاید بگوید ما آمدیم و خلق الله را راه انداختیم و حالا علی که ما را محکوم کرد و متوجه مسائلی کرد...

چون حضرت صدایش کردند، مفصل است، گفتند یادت می آید یک روز در مدینه داشتیم می رفتیم هردو با هم، پیغمبر آمد جلو و گفت هان؟ چه و فلان، با هم می گوید و می خندید ولی زبیر بدان که یک روزی می آید که تو در مقابل این می ایستی و در آن روز حق با این است و تو در قبال حق قرار گرفتی، زبیر گفت عجب! من اصلا یادم... - شاید راست است می گفت بیچاره! نمی دانم! شاید راست است می گفت - من اصلا یادم نبود علی یک همچنین قضیه ای. چون ممکن است راست گفته بیچاره، چون آدم گاهی اوقات فراموش می کند آدم خودش را به فراموشی نزند، خدا دستش را می گیرد. می گویند کسی که خواب است می شود هُلش داد و او را بیدارش کرد آقا پاشو! پاشو! پاشو! پاشو! پاشو!

خورده فشار، بلند نشد یک لگد، بلند نشد یک کاسه آب... بالاخره طرف بلند می‌شود اما اگر طرف خودش را به خواب زد چه؟ آن را چطور می‌شود بیدارش کرد؟ طرف خودش را به خواب می‌زند، بیدار است‌ها! هی خر و پف... بابا بیداری پاشو بابا! معلوم است...، دارد خودش را به خواب می‌زند. این را نمی‌شود کاری کرد.

این کارش خیلی خراب است، کارش خیلی زار است. خب شاید اینطوری بوده کارش، نمی‌دانسته. یا علی مرا متوجه کردی، به یاد من آوردی، من نمی‌دانستم. بلند می‌شود می‌رود فاصله می‌گیرد می‌رود کنار.

نه! تو نباید یک همچین کاری می‌کردی! تو باید بیایی و از حق حمایت کنی! باید بلند شوی به مردم اعلام کنی: آی مردم که من نامه نوشتم و شما را به جنگ با علی ترغیب کردم! آی مردم که ما رفتیم پشت سر عائشه خود را مخفی کردیم برای رسیدن به دنیا و زن پیغمبر را جلو انداختیم کوچه به کوچه، خیابان به خیابان، بیابان به بیابان، این طرف و آن



طرف، آی مردم بدانید که ما بر سر هوای نفس این کار را کردیم و علی از این مسئله مبراست، از قتل عثمان، علی مبراست و ما آمدیم این کار را کردیم، بدانید؛ خودتان دیگر تکلیف خودتان را می‌دانید.

باید بیاید بگوید، نگفت، اشتباه کرد. باید بیایی بگویی که من در اینجا اشتباه کردم. باید بگویی اشتباه کردم. خودتان می‌دانید. بالاخره خیلی از این‌ها به خاطر تو بلند شدند آمدند. به خاطر اینکه شنیدند پیغمبر از زبیر تعریف کرده حرف تو را باور کردند. به خاطر اینکه تو دارای شخصیت و شئون و مقام و منزلت در اجتماع بودی. مگر غیر از این است؟ الآن مگر مردم چطوری گول می‌خورند؟ چطور گول می‌خورند؟ شما امشب که می‌روید منزل، فردا یک کاغذ بگذارید جلوی‌تان با یک قلم، آن جهاتی را که باعث می‌شود یک شخص در یک جریانی قرار بگیرد، شروع کنید آن را لیست کردن، چه مسائلی، چه قضایایی، چه ارتباطاتی، چه تعلقاتی، چه اموری؟ به یک نکات مثبتی می‌رسیم‌ها! به یک نکات مثبتی که یک‌یک آن مسائلی، آن

جریاناتی، آن خصوصیاتی، آن چیزهایی که باعث می‌شود یک نفر در یک مسیر قرار بگیرد، در این مسیر قرار نگیرد؛ یا بعضی‌ها در این مسیر قرار می‌گیرند مخالف این‌ها، بعد هم می‌افتند به جان هم با چوب و چماق، دِ بزن!

چوب و چماق و روزنامه و مجله و رادیو و امثال ذلک.

چه قضایایی هست؟ چه مسائلی هست؟ یکی از آن‌ها شخصیتی که یک جریان دارد، حالا چه شخصیت کاذب، چه شخصیت صادق. شخصیت انسان را می‌کشاند، و تا حدودی قدرت تفکر و تأمل را از انسان می‌گیرد، تا حدودی، نه به طور کلی. اگر بخواهد به طور کلی بگیرد که انسان دیگر مرفوع‌القلم می‌شود؛ نه! انسان می‌تواند در عین این‌که...

من در خود زمان مرحوم آقا رضوان الله علیه راجع به مسائل با ایشان بحث می‌کردم. هیچ‌وقت به خودم اجازه ندادم که شخصیت ایشان بیاید و قدرت تفکر را از من بگیرد و هرچه ایشان بگوید بگویم

چشم. و ایشان هم می گفتند همین درست است. ایشان می گفتند. گفته‌ام خدمت رفقا، بارها و بارها گفته‌ام که در قضایا و مسائلی که پیش می‌آمد، ما می‌رفتیم خدمت ایشان. من از ایشان مسئله را دلیلش را می‌پرسیدم، خوب صحبت می‌کردیم، ایشان هم...، خوب ما با هم باز بودیم. راجع به مباحث باز بودیم. می‌رسیدم به یک جا که من دیگر مطلب را می‌فهمیدم؛ تمام شد!

خب مسئله را بفهمم، آنوقت راجع به آن، انسان تصمیم می‌گیرد. اما اگر قرار باشد همینی که یک شخصی دارای یک همچین موقعیتی هست، همینی که یک چیزی می‌شنود، همینی که یک علامه، همینی که یک همچین ظهور، می‌آید خوب...

این چه می‌شود؟ می‌رود در تحت آن شخصیت و در تحت آن شئون و دیگر تأمل و فکر برای هضم مطالب و برای رسیدن به مخ و حقیقت و باطن آنها برای او نمی‌ماند. این جاست که خطر پیش می‌آید. اینجاست که این خطر پیش می‌آید.

یک وقت در همان موقع یک جریانی اتفاق افتاده

بود و خیلی من متأثر شدم و گفتم که وای به حال امت اگر بخواهد کار به دست اینها بیفتد. مرحوم آقا فرموده بودند که خانم‌ها موقع غروب به بعد دیگر کسی بیرون نباشد؛ البته می‌گفتند مردها هم همینطور، منتها خب تأکیدشان بیشتر روی زنها بود بعد از غروب زنها در منزل باشند.

بعد یک جریان پیش آمده بود در مشهد و از این گروه‌های فاسق و فاجر و همین الوات‌ها و این‌ها بودند و یک اسامی خیلی نابابی هم داشتند و خلاصه متعرض می‌شدند و ناامنی ایجاد کرده بودند و بعد هم این‌ها را انگار گرفتند و از بین بردند.

بعد من شنیدم که بعضی از همین افراد در همان موقع در تاکسی که سوار می‌شدند، در مغازه که می‌روند، در صف نانوائی که می‌روند نان بگیرند و این حرفها... خب جامعه نیاز به امنیت دارد، جامعه نیاز به آرامش دارند، زن و بچه مردم باید احساس امنیت کنند، احساس آرامش کنند، احساس تامین کنند، این آقا بلند می‌شد و عده‌ای دیگر، بلند می‌شدند می‌رفتند و می‌گفتند در فلان‌جا یک

همچنین قضیه‌ای، حالا به دروغ‌ها، در فلان جا این قضیه اتفاق افتاد، در آنجا فلان زن مورد تعرض قرار گرفت در آنجا نمی‌دانم چه شد، آنجا نمی‌دانم چه شد... همه به دروغ! که وقتی من فهمیدم گفتم شما حیوانید یا انسانید؟ بعد گفتند ما می‌خواهیم این مسئله‌ای که ایشان گفته‌اند خانم‌ها چه باشند، جا بیفتد!

گفتم خاک بر سرتان کنند! خاک بر سر تو با آن فهم و ... فهم که نداری! آن نفهمی و دیوانگی و جنون که اصلاً نمی‌فهمی برای اینکه یک کلام یک بزرگ بهتر در میان جامعه جایفتد، بیایند جعل مسائل خلاف امنیّت و مسائل مهیب و خوفناک در میان مردم ایجاد بکنند که این خلاصه جایفتد.

گفتم بابا تو می‌خواهی شاخه و برگ را برداری، داری ریشه را برمی‌داری!

همان‌ها افرادی بودند که بعد از مرحوم آقا آن جریانات را درست کردند! حالا فهمیدید؟ همان‌ها بودند! این طرز تفکر! طرز تفکر جنون! جنون و توحش و نفهمی و تحجر و خوارج‌گونه و آن

مسائلی که امروزه هم کم و بیش اینطرف و آنطرف خیلی جاها...

یک حرف را گرفته، اما از هزارتا مطلب دیگر غفلت می‌کند به خاطر اینکه چه؟ آن مسئله را بخواهد فرض بکنید که در همان راستا ببرد. این‌ها را که خدمتتان عرض می‌کنم چیزهایی است که واقع شده است‌ها! بنده از خودم نمی‌گویم، اینهایی که اطلاع دارند الان هستند.

خب این آدم به کجا می‌رسد؟ آدم به کجا می‌رسد؟ با این طرز منش انسان به کجا می‌رسد؟ شما که الآن دارید این کار را انجام می‌دهید، نمی‌دانی این ترسی که الان در آن زنی که خودش به اندازه کافی، هزار تا از اینگونه مسائل و نگرانی‌ها دارد و این کلام تو هم بر او اضافه می‌کند و خدای نکرده قضیه‌ای پیش بیاید، تو می‌توانی جواب این‌ها را بدهی؟ می‌توانی جوابشان را بدهی؟

زیر اشتباهش این بود که نیامد اعلان کند که این کاری که من کردم اشتباه بوده؛ نیامد. اشتباه دیگر که

آمد رفت کنار و گرفت نشست و گفت ما نه به این طرف کار داریم نه به آنطرف. به این کاری نداریم به آن کاری نداریم نیست! خدا برای تو حق انتخاب نگذاشته! خدا برای تو یک راه قرار داده، آن یک راه چیست؟ کناره‌گیری است یا دنبال علی است؟ اینطور نیست که خدا برایت حق انتخاب گذاشته باشد، چند راه گذاشته، یا این یا آن، نه! باید تو از حق دفاع می‌کردی، هرکه حرفت را می‌شنید، می‌شنید، نمی‌شنید هم نمی‌شنید؛ تو وظیفه‌ات را باید انجام می‌دادی.

ولی حرّ بن یزید ریاحی آمد این کار را کرد. آمد گفت من اشتباه کردم. به دوستانش گفت، به آن فرماندهان عمر سعد گفت. گفت ما غلط کردیم، ما اشتباه کردیم، ما آمدیم جلوی... البته خب ما تصور دیگری داشتیم، ولی الآن که با عمر سعد من صحبت کردم مطلب روشن شد، ما هم تکلیفمان را تعیین می‌کنیم، من را تا اینجا گول زدید، ولی از اینجا به بعد دیگر نمی‌توانید مرا گول بزنید، خدا حافظ شما، خود دانید، ما رفتیم و شما ببینید که چه می‌کنید و

آمد همه چیز را رها کرد. همه چیز را رها کرد، در  
قبالش هم امام حسین همه چیز را به او داد. لقاء  
خودش را به او داد که عین لقاء پروردگار است، لقاء  
پروردگار را به او داد، لقاء پیغمبر را به او داد،  
مصاحبت و همنشینی با رسول خدا و ائمه را داد،  
مقام قرب را داد، مقام تجرد را داد، مقام توحید را  
داد، هرچه حر به تصورش می آمد و نمی آمد، همه را  
یک جا امام حسین با او صاف کرد! هرچه بود  
برداشت به او داد. این برای چیست؟ این برای این  
است که از همه چیزش گذشت. وقتی از همه چیز  
بگذرد، خب او هم همه چیز می دهد. تو از همه چیز  
گذشتی، آمدی گفתי من و من، هان لباسم را هم  
در آوردم، دیگر چه می خواهی؟ دیگر امام حسین چه  
می خواهی؟ ما لباسمان را هم در آوردیم، هان! راحت  
شدیم!

حضرت نگاه نمی کند دیگر به قبل که چی کردی،  
تو این کار را کردی، نه دیگر! الآن مهم است. الآن  
که تو داری این کار را می کنی به واقع داری می کنی  
یا فیلم داری درمی آوری؟ نه فیلم در نمی آورم، واقع



است دیگر، خودت را داری می بینی، اگر هم فیلم  
است خودت باید درستش کنی!

ما اینقدر که ازمان برمی آید این است، ممکن  
است هزارتا....

چند شب پیش خدمت رفقا گفتیم دیگر، قرار  
نیست بندگان فقط چهارده معصوم باشند خب ما  
هم هستیم دیگر! خب اگر توقع داری ما یک روز به  
پای آنها برسیم خدایا این آرزو را با خودت ببر گور  
که نداری! این آرزو را به خدایت خودت خواهی  
برد! ما به گرد آنها هم نمی رسیم. هیچی! از آن  
طرف هم نمی توانی ربوبیت خودت را از ما و  
عبودیت ما را از خودت هم بگیری. خیلی خب، آنها  
به جای خود و ما هم به جای خود. مگر قرار است  
همه بندگان یکسان باشند آن چهارده معصوم و  
اولیاء و مقربین به جای خود ما هم همین جا خلاصه  
هوای ما را هم داشته باش دیگر. بالاخره ما هم که از  
بندگی تو نمی توانیم خارج بشویم، اگر می توانی ما  
را از عبودیت خودت خارج بکنی بکن ولی  
نمی توانی، این از تو هم بر نمی آید از توی خدا هم

بر نمی آید که یک بندهاات را که خلق کردی بعد بیایی  
از عبودیتت خارج کنی نه، می توانی بگویی این بنده  
من گنه کار است، متمرّد است، مخالف است ناشز  
است، فلان است ولی به هر حال بنده تو هست، عبد  
تو هست، و از تحت حکومت تو فرار نشاید.

حر هم آمد و همه چیز را....

این می شود چه؟ این می شود گذشت از همه  
چیز. حالا امام سجاد علیه السلام بیاید در قبال  
پروردگار که با این شخصیت است بگوید ای خدایی  
که دارای این عظمت سماوات و ارضین هستی، ای  
خدایی که دارای چه هستی، من یک مقصد بزرگ در  
نیّت دارم بدان چیست؟ حواست باشدها!

خدا می گوید یعنی چه؟

این درست نیست. ولی کلام امام سجاد صحیح  
است. چرا صحیح است؟ چون هر چیز ماسوی  
اللّهی، هر چیز ماسوی اللّهِ را شما بخواهید در نظر  
بگیرید، این باز مهر ماسوی اللّهی به پیشانی اش  
خورد. و آن اثر پروردگار است و زائیده ذات  
پروردگار است، زائیده به معنای ظهور نه به معنای

انفصال. ظهور پروردگار است. وقتی که ظهور شد دیگر آن حقیقت ذات نمی‌تواند هم‌شان با او قرار بگیرد.

امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه همام چه می‌فرماید؟ **عظم الخالق فی انفسهم و صغرا ما دونه فی اعینهم**

فقط خالق آمده در نفوس این‌ها جلوه کرده و جایگاه درست کرده. فقط خالق! و او آمده برای این‌ها تشن بوجود آورده، عظم الخالق یعنی شأنیت یک حقیقت و شأنیت و جایگاه این حقیقت، فقط اختصاص به خالق داده شده. فصغرا ما دونه فی اعینهم، غیر از خدا همه خلایق در نزد این‌ها کوچک است. حضرت ابراهیم را می‌اندازند در آتش، جبرائیل می‌آید و می‌گوید چه تقاضا داری که من برآورده کنم؟ جبرائیل دیگر! جبرائیل مظهر اسم اعظم پروردگار چکار که نمی‌تواند بکند! آتش که سهل است، آتش که چیزی نیست! عالم را می‌تواند کن فیکون کند، آتش که چیزی نیست.

حضرت ابراهیم در جواب حضرت جبرائیل

می فرماید: **علمه بحالی حسبی من مقالی همین** که او بداند من در چه حالی هستم کفایت می کند نیازی به تو ندارم ببینید! **فصغر ما دونه!** به جبرائیل هم نگاه نمی کند! به جبرائیل هم نگاه نمی کند! ما خیال می کنیم این خطبه امیرالمؤمنین راجع به اهل دنیاست! نه، ماسوی الله را شامل می شود، نه فقط اهل دنیا. اهل دنیا که اصلاً ارزشی ندارند که حضرت بخواهند برایشان خطبه بخوانند. اینها اصلاً قابل این نیستند که مثلاً طرف بیاید به فلان وکیل نگاه کند، حضرت بگویند که وقتی که آن خدا آمده در دلش دیگر نگاه به این وکیل و وزیر و فلان و....، اینها که اصلاً کسی نیستند که حضرت بیایند راجع به اینها صحبت کنند. نه، حضرت می فرمایند اینها فقط خدا را هدف گرفته اند. نه به جبرائیل دیگر نگاه می کنند، نه به میکائیل نگاه می کنند، نه به ملائکه رزق، نه به ملائکه علم، نه به ملائکه حیات، نه به امور و اسباب دنیا، نه به امور و اسباب آخرت، فقط و فقط آنها یک مطلب و یک مقصد را در نظر گرفته اند و از آن مقصد هم تنازل نمی کنند.

مرحوم آقا چه فرمودند؟ غیر از خدا هرچه را در نظر بیاورید سرتان کلاه رفته! این همین است.

یک هدف را فقط در نظر گرفته‌اند. من به کمتر از سلمان راجع به رفقای خودم راضی نمی‌شوم، این همین است! توجه کردید؟ ببینید! عبارت‌ها یکی است. این هم شاگرد همان است آخر! مرحوم آقا هم شاگرد همان علی است! این هم از همان علی یاد گرفته، او هم از همان مکتب یاد گرفته، او هم از همان مبانی بهره برده و دارد همان مبانی را یاد می‌دهد. آی شاگردان من، آی دوستان من، آی رفقای من سرتان کلاه نرودها، من بهتان گفتم‌ها! روز قیامت نیاید به من بگویید من آقای آسید محمد حسین طهرانی که می‌دانستم مطلب این است، نگفتم.

لذا مرحوم آقا همیشه می‌فرمودند هرکاری می‌کنید - هرکاری، هر امری - غیر از ذات خدا را اگر بخواهید عوض قرار بدهید سرتان کلاه رفته. چرا؟ چون وقتی که قرار است دهنده او باشد، چرا به کمتر از ذات او کفایت [می‌کنید] یک وقت می‌گوید من

نمی توانم به شما بدهم خب این هیچی، یک وقت می گوید من بیشتر نمی توانم بپذیرم این یک حرفی، اگر دهنده اوست و قابلیت هست یعنی قابلیت را هم او داده، خب چرا کم آدم از خدا تقاضا کند؟ خب این عین باختن است دیگر! عین باختن و عین خسران است. لذا امام سجاد علیه السلام در اینجا دارند این را می فرمایند: حالا که غیر از ذات پروردگار همه چیز صغیر است، پس عظیم چیست؟ ذات پروردگار است! پس حالا عیبی ندارد آدم بگوید عظم یا سیدی املی... مقصد من خدایا خیلی است! خب خدا به او بر نمی خورد، چون خودش را دارد می گوید. تازه اگر بگوید خدایا مقصد من کوچک است، اینجا جای آن است که به خدا بخورد! تو داری من را طلب می کنی و می گویی خدایا این خیلی کم است! دستت درد نکند، بگو بینم پس زیاد چیه اگر این کم است؟ تو می گویی من ذات تو را می خواهم، می خواهم وارد ذات خودت بشوم تازه می گویی خدایا این برای تو چیزی نیست می گوید یعنی چه چیزی نیست؟ غیر از من را اگر می خواستی

برای من چیزی نبود. یعنی نه اینکه این چیزی نیست، من نمی‌توانم، شأن و موقعیت این طلب و مقصد، شان و موقعیت یکی است تو می‌خواهی به ذاتی وصل شوی که آن ذات استحقاق صفت و نعت عظمت را دارد. غیر از من همه چیز صغیر است. **فصغر مادونه فی أعینهم. ملائکه...**، حضرت خواجه

حافظ چه می‌فرماید؟ خواجه حافظ شیرازها!

من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان \*\* \* قال و

مقال عالمی می‌کشم از برای تو

می‌گوید من نفس ملائکه، همنشینی با ملائکه،

صحبت با ملائکه برای من ملال‌آور شده! این کجا

رفته؟ می‌دانیم هم راست می‌گوید! شوخی نکرده،

راست گفته. این کجا رفته که می‌گوید من بخوام با

ملائکه بنشینم خسته می‌شوم، این چیزی که ما در

خواب هم نمی‌بینیم‌ها! که در خواب ببینیم یک

روزی یک ملکی - حالا نه جبرائیل، آن پایین

پایینی‌ها، خلاصه بعد از مراتبی، چون اونها هم برای

خودشان مراتبی دارند می‌گوییم خدایا حالا یک

ملک آن پایینی هم به ما بدهی قبول داریم، آن را

می گذاریم....

این می گوید من با جبرائیل بخواهم بنشینم صحبت بکنم ملول می شوم. کلام مرحوم حداد را فراموش نکردیم ها! چند شب پیش... که این ها همه با هم، هم خوانی دارد، وقتی ما صحبت های قرآن را می آوریم، کلمات امیرالمؤمنین را می آوریم، عبارات امام سجاد علیه السلام را می آوریم، کلمات بزرگان را می آوریم، می بینیم این ها همه در یک افق و از یک فضا دارند صحبت می کنند با عبارات مختلف، و کلمات مختلف یک حقیقت را دارند می گویند و آن این است که غیر از ذات پروردگار را نپذیر، غیر از ذات خدا هر چه را بخواهی قبول کنی و بپذیری و به عنوان مقصر و مقصود بخواهی قرار بدهی این به آن نتیجه مطلوب که شایسته مقام خلافت اللّهی است نرسیده ای.

انشاءالله تتمه مطالب برای شب بعد.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد